بسم الله الرحمن الرحیم

دوشنبه 13/07/94

جلسه 1198

بحث راجع به مطالب بحوث بود در استدلال بر اینکه مفاد لاضرر إخبار هست از انتفاء هر نوع ضرری در خارج که شارع بتواند با قانون خودش جلو آن ضرر را بگیرد، ولذا کشف می کنیم از این عموم نفی ضرر که حتما شارع این کار را کرده و یک قانونی جعل کرده که منتهی می شود به انتفاء ضرر در خارج، و یا اگر از جعل یک قانون ضرر متوجه مکلف می شود کشف می کنیم که آن قانون را جعل نکرده است.

ایشان فرمود ما هفت ظهور داریم در جمله لاضرر:

1- اینکه لا مفادش نفی است و نه انشاء نهی.

2- اینکه لاضرر این است که مجاز در تقدیر ندارد که لا ضرر بشود لا حکم یوجب الضرر یا بشود لاضرر بمباحٍ.

3- اینکه ظاهر لاضرر این است که ضرر به معنای حقیقی خودش بکار رفته نه به معنای مجازی که حکم ضرری باشد.

4- ظهور چهارم این هست که لاضرر عنایت و مجاز در او بکار نرفته که مراد از نفی ضرر نفی موضوع ضرری باشد به غرض نفی حکم آن.

5- ظهور پنجم این است که مفاد لاضرر نفی حقیقی ضرر هست از عالم تکوین و خارج.

6- ظهور ششم این هست که مراد از ضرر خود آن مسبب هست که حالت ضرریه هست، نه سبب تولیدی آن که حکم شرعی است که مستلزم ضرر باشد.

7- ظهور هفتم هم عموم این لاضرر هست نسبت به جمیع ضررها.

ایشان فرموده که مجموع این هفت ظهور یک معنایی را افاده می کند که قطع به کذبش داریم، چون می شود اخبار از انتفاء جمیع ضررها در خارج، در حالی که ما می دانیم عموم این خبر کذب است و ما ضرر در خارج الی ماشاء الله داریم، ولذا ممکن است شبهه بشود که آقا یک معنایی در لاضرر ثابت شد با این هفت ظهور که قطع به کذبش داریم، اما مشکل از کجاست نمی دانیم، این می شود موجب اجمال در خطاب.

سعی آقای صدر این است که بگوید نخیر فقط آن ظهور هفتم مختل می شود، و الا آن شش ظهور قبلی سر جای خودش محفوظ است و مفاد لا ضرر اخبار از نفی ضرر هست در عالم تکوین، فقط عموم ندارد نسبت به آن ضررهایی که شارع بما هو شارع نمی تواند نسبت به آن ضرر کاری بکند و آنها را رفع بکند، چرا؟

ایشان راجع به آن چهار ظهور اول می گوید آنها اقوی هستند از این سه ظهور آخر، این سه ظهور آخر (ظهور پنجم، ششم و هفتم) اضعفند، ولذا اگر بنا باشد ما از یک ظهوری رفع ید کنیم عرف می گوید باید برویم از آن ظهور اضعف صرف نظر کنیم نه از آن ظهورهای اقوی، پس مشکل منتقل می شود به این سه ظهور اخیر که اضعف هستند نسبت به آن چهار ظهور اول، اما باز مشکل حل نمی شود چون باز این سه ظهور کدامشان مختل می شود، اگر متعین نباشد اختلال در ظهور هفتم باز ما به نتیجه خودمان که استظهار نفی حقیقی ضرر در عالم تکوین هست نمی رسیم، ایشان دست به کار می شود که باز استدلالش را تکمیل کند می گوید من ثابت می کنم که متعین است که ظهور هفتم مختل بشود، چرا؟ یک بیان در بحوث هست و یک بیان اضافه ای هم در مباحث هست، ما هر دو را می گوئیم تا مطالب ایشان را کامل بیان کرده باشیم:

در بحوث می گویند چند راه هست برای اینکه ما بگوئیم اشکال و اختلال منحصر می شود به این ظهور هفتم و این ظهور هفتم یعنی عموم از کار می افتد، اصل نفی حقیقی ضرر در عالم تکوین محفوظ است فقط عموم و شمولش نسبت به ضررهایی که خارج از اختیار شارع بما هو شارع هست مختل می شود:

راه اول: یک بیان این است که می گوید ظهور هفتم ظهور اطلاقی است، ولی ظهور پنجم و ششم ظهور وضعی است، ظهور اطلاقی و ظهور وضعی اگر تعارض کنند ظهور وضعی مقدم است، مثال بزنم: اکرم کل عالمٍ ظهور وضعی دارد در عموم، لاتکرم الفاسق ظهور اطلاقی دارد در شمول نسبت به عالم فاسق، مشهور این است که می گویند نسبت به عالم فاسق که تعارض می شود بین عموم اکرم کل عالم با اطلاق لاتکرم الفاسق، چون عموم ناشی است از بیان عرف این را مقدم می کند بر اطلاق که ناشی است از سکوت و لابیان، ظهور عموم ظهور بیانی است ولذا او مقدم هست بر این ظهور اطلاقی، مشهور این را می گویند، فقط مرحوم صاحب کفایه در جایی که این عام و مطلق از هم منفصل باشند این مسلک را انکار کرده، اما اگر متصل باشند انکار نمی کند مثل اکرم کل عالم و لا تکرم الفاسق، اینجا صاحب کفایه قبول کرده که اکرم کل عالم مقدم است، اما اگر منفصل از هم باشند صاحب کفایه منکر شده تقدم عام را بر مطلق، ولی مشهور از جمله مرحوم آقای خوئی و حضرت امام قدهما قبول دارند، آقای صدر می گوید ما هم قبول داریم، خوب ظهور هفتم ظهور اطلاقی است دیگر، لاضرر اطلاق دارد، نگفت لاضرر ایَّ ضرر کان که بگوئید عموم است، پس ظهور هفتم ظهور اطلاقی است ولی ظهور پنجم و ششم ظهور وضعی است و مقدم است.

راه دوم: بیان دوم این است که ایشان می گوید ظهور هفتم ظهور اطلاقی موضوع است یعنی ظهور اطلاقی ضرر است که شامل ضررهایی می شود که شارع بما هو شارعٌ نمی تواند آنها را رفع کند، اما ظهور پنجم و ششم ظهور موضوع نیست بلکه ظهور حکم است، لاضرر ظهور دارد در اینکه نفی حقیقی است پس ظهور حکم است، و منقح است در بحث تعارض که عند التعارض ظهور حکم مقدم است بر ظهور موضوع، دو مثال بزنم:

یک مثالی بزنیم که در اصول مطرح هست: اکرم العالم، مخصص منفصل آمد گفت لایجب اکرام العالم الفاسق، خوب مشکل لایجب اکرام العالم الفاسق با اکرم العالم از دو راه می شود حل بشود، یکی اینکه بگوئیم موضوع که اکرم العالم هست مراد از او عالم عادل است، ولی اکرم وجوب اکرام است یعنی وجوب اکرام عالم عادل، راه دیگر این است که بگوئیم عالم مطلق عالم است ولو عالم فاسق ولی اکرم مراد از آن وجوب نیست بلکه جامع طلب است که شامل استحباب هم می شود، خوب علماء قبول ندارند انتخاب راه دوم را که ما بخاطر لایجب اکرام العالم الفاسق بیائیم بگوئیم حمل می کنیم اکرم العالم را بر اصل طلب اکرام عالم ولو به نحو استحباب، قبول ندارند می گویند ظاهر حکم وجوب اکرام عالم هست، حالا عالم فاسق وجوب اکرام ندارد عالم عادل وجوب اکرام دارد، ظهور حکم اخذ می شود و مقدم می شود بر ظهور اطلاقی موضوع نسبت به عالم فاسق.

مثال دوم که البته در اصول مطرح نیست ولی در لابلای مباحث فقهی مطرح شده: می گویند مولا اگر بگوید لاتضرب احدا، ظهور لاتضرب در نهی از ضرب مؤلم هست، و اطلاق احدا شامل میت و مغمی علیه هم می شود، اگر بخواهیم ظهور لاتضرب را در نهی از ضرب مؤلم حفظ کنیم باید بگوئیم مراد از احدا انسانی است که حیّ است و مغمی علیه نیست، چون ضرب مؤلم در حیّ معنا دارد نه در میت، ولی اگر احدا را اطلاقش را نسبت به میت حفظ کنیم آن وقت باید لاتضرب را حمل کنیم بر مطلق ضرب اعم از مؤلم و غیر مؤلم، ادعا می شود کما قال الشیخ الاستاذ فی ارشاد الطالب که عرف مقدم می کند ظهور ضرب را در ضرب مؤلم (که ظهور متعلق یا به تعبیر دیگر ظهور حکم است) بر اطلاق موضوع، می گوید مراد از احدا انسان حی است، ظهور متعلق مقدم می شود بر ظهور موضوع.

آقای صدر هم همین ادعا را کرده گفته ظهور اطلاقی موضوع که ضرر هست این اقتضاء می کند که ظهور سابع شکل بگیرد، ولی ظهور لاضرر اقتضاء می کند مثلا ظهور خامس شکل بگیرد، در بحث تعارض منقح است که ظهور وضعی حکم مقدم است بر ظهور اطلاقی موضوع.

راه سوم: بیان سوم در بحوث این است که می گویند اصلا مهم این است که قرینه در مقام قرینه متصله است نه قرینه منفصله، یعنی اصلا واضح است از مقام مولا، مولائی که می گوید ضرر ما نداریم کاری ندارد به آن ضررهایی که خارج از تحت سلطه تشریعیه اش است، کاری ندارد به آن ضررهایی که یدش بما هو شارع به او نمی رسد و خارج است از اختیار او بما هو شارع و مقننٌ، این قرینه متصله است، و در قرینه متصله واضح است که ظهور وضعی با وجود این قرینه متصله جلو ظهور اطلاقی مخالف را می گیرد، قرینه اگر متصله باشد مثل اکرم کل عالم و لاتکرم الفاسق قرینه متصله است چون کنار هم هستند، اینجا دیگر واضح است که این قرینه متصله در کنار آن ظهور وضعی اکرم کل عالم مانع از انعقاد ظهور اطلاقی می شود در لاتکرم الفاسق نسبت به عالم فاسق، چون ظهور وضعی اقتضاء بیانیت دارد، و فرض این است که این ظهور وضعی که اقتضاء بیانیت دارد با وجود این قرینه متصله می شود مخالف آن اطلاق، و از اول نمی گذارد ظهور اطلاقی شکل بگیرد با وجود این بیان.

اینجا هم همین است، ظهور پنجم و ششم ظهور وضعی است و با وجود این قرینه متصله واضحه که اصلا روشن است که مولا کاری ندارد به آن ضررهایی که خارج از تحت یدش هست بما هو شارعٌ و مقننٌ، این ظهور وضعی با این قرینه متصله می افتند به جان آن اطلاق و از اول نمی گذارند مقدمات حکمت شکل بگیرد، ولذا ایشان می گوید دیگر بحث حل است، ظهور سابع مختل می شود و شکل نمی گیرد اما شش ظهور اول شکل می گیرد.

 **اقول:** ما قبل از اینکه بیان مباحث را بگوئیم، اجازه بدهید این مطالب بحوث را نقد و بررسی کنیم، بعد مطالب مباحث را هم بیان می کنیم.

ما اشکالاتی داریم به بیان ایشان:

**اشکال اول:** ایشان فرمود چهار ظهور اول اقوی هست از این سه ظهور اخیر، ولی نگفت چرا اقوی هست، وجه اقوائیت چیست؟ ما هیچ وجهی نمی فهمیم مگر اینکه آن چهار ظهور اول ظهور وضعی باشد این سه ظهور اخیر ظهور اطلاقی باشد، والا چه وجهی دارد چهار ظهور اول اقوی باشد، اگر بگوئید بسیار خوب حرفی خوبی است، چهار ظهور اول وضعی هستند و سه ظهور اخیر اطلاقی هستند که لابد ایشان همین را نظر دارد، می گوئیم این خلاف نص کلام ایشان است، ایشان تصریح کرده که در این سه ظهور اخیر هم ظهور هفتم ظهور اطلاقی است، ولی ظهور پنجم و ششم وضعی است، اگر ظهور پنچم و ششم ظهور وضعی هستند به تصریح خود ایشان فقط ظهور هفتم ظهور اطلاقی است پس وجه این که چهار ظهور اول اقوی باشند از این سه ظهور چیست؟ ما هیچ وجهی برای اقوائیتش نمی فهمیم، عرض کردیم تنها وجهش این است که بگوید چهار ظهور اول وضعی اند و سه ظهور اخیر اطلاقی اند، و این هم خلاف نص کلام ایشان است.

{جواب سؤال: یکی از چهار ظهور اول این بود که لاضرر باشد نفی موضوع ضرری به غرض نفی حکمش، این خلاف ظاهر است، این ظهور با آن ظهور پنجم که ایشان گفت اراده نفی تشریعی یا نفی وجود استساغی خلاف ظاهر است، این ها با هم چه فرق می کنند؟ به هر حال ما وجهی نمی فهمیم که چهار ظهور اول اقوی باشند از مجموع این سه ظهور اخیر با اینکه در این سه ظهور اخیر گفته ظهور پنچم و ششم وضعی اند}.

اشکال دوم: ایشان که می گویند ظهور پنجم و ششم وضعی هست ولی ظهور هفتم اطلاقی است، این خلاف نص کلام ایشان است در ظهور ششم، در ظهور ششم آخرش فرموده چرا لاضرر ظهور دارد در مسبّب که حالت ضرریه است نه در سبب آن که حکمی است که مستلزم ضرر است، می گوید چون انصراف دارد، با اینکه ضرر هم اطلاق حقیقی می شود بر مسبّب وهم بر سبب، مثل قتل که هم به آن اذهاق روح می گویند قتل و هم به القاء فی النار که سبب هست به هر دو می گویند قتل، به هر دو می گویند این آدم کشی است، ایشان می گوید استعمال این عنوان چه بر مسبب و چه بر سبب تولیدی استعمال حقیقی است، ولی انصراف دارد این عنوان به اراده مسبب و نه سبب آن، پس ضرر انصراف دارد به آن حالت ضرریه نه حکمی که مستلزم آن است، این انصراف شد، مگر انصراف ظهور وضعی است؟ شما می گوئید با اینکه استعمال در هر دو استعمال حقیقی است فقط انصراف دارد به مسبب، بعد از آن طرف می گوئید ظهور وضعی است، اینها تهافت در کلام است.

وانگهی چه وجهی دارد انصراف؟ اگر استعمال در هر دو حقیقی است، آدم کشتن اگر واقعا استعمالش حقیقی است بر آن القاء فی النار، می گوید این آدم کشی است و استعمالش حقیقی است، چرا انصراف داشته باشد از سبب تولیدی، وجه انصراف چیست؟

بله اگر عرض ما را قبول می کرد ایشان، که می گفتیم آنی که اطلاق می شود بر سبب تولیدی فعل و مصدر است نه اسم مصدر، به القاء فی النار می گویند احراق، با اینکه او سبب احراق است، اما نمی گویند سوختن احتراق حرقة، به آن کسی که موشک را شلیک می کند به آن شلیک موشک می گویند آدم کشتن، نمی گویند مردن نمی گویند مرگ، اگر آن را ایشان مطرح می کرد خوب بود، که اصلا در رابطه با ظهور ششم ما ادعا می کنیم مجاز هست ضرر را به سبب تولیدی ضرر که حکم شرعی است به کار ببرند، اگر اینجور می گفت ایشان این خوب بود.

اشکال سوم: بر فرض بپذیریم که ظهور پنجم و ششم ظهور وضعی است، با اینکه عرض کردیم این خلاف ادعای خود ایشان هست، ظهور پنجم و ششم ظهور وضعی نیست به نظر ایشان، و حتی به نظر ما، ظهور در نفی حقیقی این ظهور اطلاقی است نه ظهور وضعی، این که لاعزوبة ظهور دارد در نفی عزوبت از عالم تکوین که ظهور پنجم است این ظهور اطلاقی است، ظهور اطلاقی اش این است که از جمیع وعاءها این عزوبت برداشته شده است، یعنی اگر بگوید منظور از لاعزوبة لاعزوبة فی الاسلام است یعنی من که گفتم تجرد نداریم یعنی در اسلام نداریم، قید فی الاسلام را در ذهنم لحاظ کردم، این مجاز نیست، این خلاف ظهور اطلاقی است، این که نفی بکند به نفی حقیقی از عالم تکوین این ظهور اطلاقی است در ظهور پنجم، ظهور وضعی نیست، حالا بگوید لارهبانیة مقصودش این باشد که لارهبانیة فی الاسلام، فی الاسلام را نگفته، وقتی می گوید رهبانیت نیست مرادش این است که در دین اسلام رهبانیت نیست، این که خلاف ما وضع له و خلاف ظهور وضعی نیست، فوقش می گوید خلاف ظهور اطلاقی است، وقتی شما فی الاسلام را نگفتید خلاف ظهور اطلاقی است که این را لحاظ کنید، حالا فرض کنید لو سلمنا که ظهور پنجم و ششم ظهور وضعی است، آخرش این است دیگر، و ظهور هفتم ظهور اطلاقی است که شامل همه ضررها می شود، اما آقا! این مبنا که ظهور وضعی بر ظهور اطلاقی مقدم است درست نیست، مشهور گفتند ولی ما اشکال داریم، حتی در جائی که قرینه متصله باشد فضلا از جائی که قرینه منفصله باشد، مولا بگوید اکرم کل عالم و لاتکرم الفاسق، بینکم و بین وجدانکم شما ظهور اکرم کل عالم در اکرام عالم فاسق مستحکم می دانید، می گوید هر عالمی را اکرام کن و فاسق را اکرام نکن، واقعا متحیر می شود آدم، می گوید شاید و لاتکرم الفاسق استدراک است، هر عالمی را اکرام کن و فاسق را اکرام نکن، یعنی مواظب باش فاسق را اکرام نکنی ولو عالم باشد، شاید این را بخواهد بگوید.

اکرم کل عالم و لاتکرم الفاسق واقعا شما استظهار می کنید نسبت به عالم فاسق ظهور اکرم کل عالم مستحکم است و لاتکرم الفاسق مرادش فاسق جاهل است؟! همچنین ظهوری نیست، تا چه برسد به اینکه تعارض منفصل باشد، یک جا گفته اکرم کل عالم هر عالمی را اکرام کن، یک روز دیگر گفته فاسق را اکرام نکن، تفنّن در تعبیر است، گاهی ادات عموم را بکار می برند و گاهی نمی برند، آیا عرف می آید می گوید چون ظهور اکرم کل عالم اقوی است نسبت به عالم فاسق پس مقدم است بر ظهور اطلاقی لاتکرم الفاسق؟ اقوی و اضعف بودن که ملاک تقدم ظهورات نیست، چند کیلو وزن دارد این ظهور، چون وزنش بیشتر است مقدم است بر آن ظهور اطلاقی که وزنش کمتر است!، مگر ما معیار عرفی ما این است که وزن ظهور در اینجا بیشتر و در آنجا کمتر است؟! باید قرینیت عرفیه باشد نه اقوائیت ظهور، این مبانی را ما نمی توانیم قبول کنیم.

ولذا مطالب ایشان به نظر ما تمام نیست، مثلا ظهور منطوق اقوی است از ظهور مفهوم، دلیل نمی شود که اگر تعارض شد بین منطوق ویک مفهوم منطوق مقدم بشود، نه تعارض می کنند، اقوائیت یعنی بالاخره این ظهوری است ناشی از وضع، و آن ظهور ناشی است از سکوت، بالاخره ظهور منعقد شد به خاطر سکوت مولا، حالا که ظهور منعقد شد چه ملاکی دارد ما بیائیم ظهور عام را مقدم کنیم بر ظهور مطلق عند التعارض، در قرینه متصله هر دو مجملند، هم اکرم کل عالم مجمل می شود و هم لاتکرم الفاسق، نسبت به عالم فاسق هر دو مجملند، مقدمات حکمت در لاتکرم الفاسق تمام نمی شود ظهور تصدیقی هم در اکرم کل عالم تمام نمی شود با وجود لاتکرم الفاسق، چون ما یصلح للقرینیة است، خود خطابی که اقتضاء اطلاق دارد متصل شده به خطاب اکرم کل عالم وعرف مانع می بیند از احراز ظهور تصدیقی.

راجع به تقدم ظهور حکم بر ظهور موضوع که در بحوث دارد، این ربطی به بحث ما ندارد، آن در مثل اکرم العالم یک خطاب می گوید لایجب اکرام العالم الفاسق می گویند جمع موضوع مقدم است بر جمع حکمی، آن بحث دیگری است، جمع موضوعی مقدم است بر جمع حکمی، یعنی عرف می آید لایجب اکرام العالم الفاسق را منشأ قرار می دهد می گوید اکرام عالم عادل واجب است واکرام عالم فاسق واجب نیست، نمی آید بگوید مراد از اکرم العالم شاید استحباب اکرام عالم باشد، آن ربطی به بحث ما ندارد، آن تقدم جمع موضوعی بر جمع حکمی است، اما مثال لاتضرب احدا این قانون ندارد، بله در این مثال لاتضرب احدا ممکن است همین باشد که ظهور ضرب مؤلم موجب انصراف احدا می شود به حی، اما نمی شود ضابطه برایش ذکر کرد، و این که در عبارت بحوث فرموده کما هو منقّح فی بحوث التعارض، نه چنین چیزی منقح نیست در بحوث تعارض.

این را هم بگویم که در اینجا ما یک لاضرر داریم که ظهور نفی ضرر در نفی حقیقی است، اما ظهور ششم و هفتم هر دو مربوط به کلمه ضرر است، ظهور هفتم اطلاق ضرر است ظهور ششم ظهور ضرر است در اراده مسبب است، هر دو ظهور کلمه ضرر است، نمی شود در اینها تقدم و تأخر مطرح کرد، ایشان می گوید ظهور هفتم ساقط می شود چون ظهور پنجم و ششم مقدم است بر ظهور هفتم، خوب ظهور ششم مربوط به کلمه ضرر است ظهور هفتم هم مربوط به کلمه ضرر است، ما نفهمیدیم اینها چه تقدم و تأخری بر هم دارند.

اینها مصادراتی است که در بحوث مطرح شده است و ما نمی توانیم این ها را تأیید کنیم.

این که در مباحث یک مطلبی ذکر می کند آن را هم بگوئیم مطلب را تمام کنیم،

ایشان در مباحث یک بیان عرفی دارند، بیان بدی نیست، می گویند آقا وقتی هفت تا ظهور بود هدایت کرد خطاب را به یک معنائی، وقتی عموم این معنا مشکل داشت هیچ عرفی نمی آید دست از اصل معنا بردارد، عموم را خراب می کند نه اصل معنا را، مثلا اکرم العالم، خوب تمام مقدمات به این جهت کمک کرده که ما وجوب اکرام مطلق عالم را بفهمیم از این خطاب، مقدمات حکمت در موضوع مقدمات حکمت در خود حکم، حالا اگر از خارج بدانیم اکرام عالم فاسق واجب نیست این باعث می شود که بگوئیم که پس اکرم العالم یعنی استحباب اکرام عالم و از اصل معنا رفع ید کنیم؟! نه وجهی ندارد، هیچ عرفی این را قبول نمی کند، عرف می گوید عمومش مراد نیست دست از عمومش بردارید چرا از اصلش دست بر می دارید.

ما نحن فیه هم همین است، همه مقدمات به این نتیجه ما را رساند که بگوئیم لاضرر ظهور دارد از إخبار از انتفاء مطلق ضرر در عالم تکوین، اطلاق و عموم این را می دانیم خلاف واقع است، خوب از اطلاق و عموم رفع ید می کنیم چرا از اصل معنا رفع ید کنیم.

می گوئیم این بیان عرفی خوبی است، اما:

اولا: در جائی که قرینه متصله هست، قرینه منفصله باشد حق با شما است، قرینه منفصله می گوید عموم دروغ است اصل معنا را چرا می گوئید دروغ است، ولی اگر قرینه متصله باشد واقعا گاهی موجب اجمال می شود، مثلا فرض کنید علماء، وعاظ، فقهاء شرفیاب شدند به محضر یک بزرگواری یک مرجع تقلید، و ایشان هم سخنرانی می کند می گوید شما فقیهان در دین هستید، فیلمش را هم نشان می دهند می بینید وعاظ نشستند یک طرف، خوب آنها را هم می شناسید بعضیهایشان درس خوانده اند و بعضیهایشان وقت نکردند درس بخوانند، آیا واقعا می گوئید خوب این وعاظی که فقیه نشدند جدا اما در بقیه شهادت به اجتهادشان داده شد، این است؟! یا می گوید نه ما یصلح للقرینیة دارد که فقیهان در دین یعنی آشنای با دین هستید، حالا یا به مواعظ دین یا به احکام دین، واقعا با وجود ما یصلح للقرینیة که قرینه متصله است ظهور پیدا نمی کند شما فقیهان در دین هستید که یعنی شما مجتهد هستید و شهادت به اجتهاد داده باشد.

اینجا هم همین است، قرینه متصله است مولا معلوم است که نمی تواند بگوید هیچ ضرری در عالم تکوین نیست، ضرر در عالم تکوین هست، پس چی می خواهد بگوید، واقعا عرف متحیر می شود، بیننا و بین الله ما خیلی فکر کردیم و یک مقداری هم طول دادیم این بحث را برای اینکه حق بحث اداء بشود، ولی نتوانستیم جازم بشویم به ظهور این جمله در اینکه اخبار حقیقی است از انتفاء ضرر در خارج الا آن مقداری که شارع امکان ندارد بما هو شارع آن را رفع کند، همچنین ظهوری برای ما محرز نیست، واقعا جمله لاضرر مجمل است، نمی دانیم شاید مرادش این است که لاتحمّل للضرر و الضرار، نه در اسلام تحمل زیان هست و نه زیان زدن، یعنی نه لازم است شما تحمل کنید زیانی که دیگران به شما می زنند و نه جایز است شما به دیگران زیان بزنید، لاتَظلمون و لاتُظلمون، شاید معنایش این باشد، شاید معنایش این باشد که لاایجاد للضرر، در اسلام ایجاد ضرر بر دیگران نداریم یعنی جائز نیست، ضرار هم نداریم که انسان تلاش کند به زیان زدن به دیگران، با این وجود دیگر نمی شود احراز ظهور کرد.

یقع الکلام فی الاتجاه الرابع که مسلک فاضل تونی و محقق مراغی است، که لاضرر یعنی لاضرر غیر متدارک، ان شاء الله فردا.